

جووانی گوارسکی

ترجمہ ی مرجان رضایی

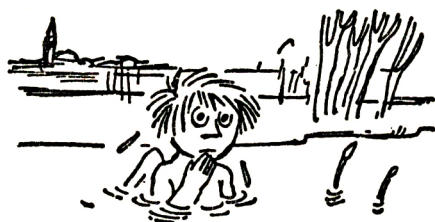
دُن کامیلو وشیطان



فهرست

۱	درباره‌ی نویسنده
۳	عملیات بابیلای مقدس
۱۳	زیارت پپونه
۲۱	شکل و شمایل جدید
۲۷	ماجرای سگ گم‌شده
۳۸	قربانیان جنگ
۴۸	محبوس در آسمان
۵۶	بارندگی
۶۶	ساخت اتحاد جماهیر شوروی
۷۷	تورم در دره‌ی پو
۸۵	شیطان دم می‌جنباند
۹۸	کهنه و نو
۱۰۸	دستیار جدید
۱۱۷	قهرمان
۱۲۵	کاربوراتور
۱۳۴	دروازه‌ی بسته

۱۴۱	لالایی
۱۵۱	توگوی خشمگین
۱۶۰	توبه‌ی شکارچی
۱۷۲	ابراز ادب متقابل
۱۸۱	سخنرانی تاریخی
۱۹۰	جنگ میخک‌ها



عملیات بابیلائی مقدس

بابیلائی مقدس همیشه‌ی خدا مزاحم دن‌کامیلو بود، ولی دن‌کامیلو نمی‌دانست به چه طریقی از دستش خلاص شود. سالیان سال پیش در همان اولین روزی که دن‌کامیلو کلیسا را تحویل گرفت، بابیلائی مقدس را در اتاق نگهداری ظروف مقدس دید، و گذاشت همان‌جا بماند. هرازگاهی او را از گوشه‌ای به گوشه‌ای دیگر می‌برد، ولی بابیلائی مقدس همچنان وبال‌گردنش بود؛ چون مجسمه‌ای بود از جنس سفال و با ابعاد طبیعی، قدی حدود صد و هشتاد سانتیمتر و به سنگینی سرب.

احتمالاً مجسمه در اوایل عمرش لباس برازنده‌ای بر تن، و چهره و دست‌هایی داشت که هنرمندانه رنگ‌آمیزی شده بود؛ ولی با گذشت زمان تمام تزئینات آن از بین رفته بود و چیزی جز سفال خشک و خالی برجای نمانده بود. اگر آن نوشته‌ی قدیمی «بابیلائی مقدس - الف» (الف مخفف اسقف) روی پایه‌ی آن وجود نداشت، هیچ‌کس گمان نمی‌کرد که مجسمه قداستی داشته باشد. نسل‌های متعددی از شماسان^۱ از آن به‌عنوان جارختی

۱. شماس: خادم معبد و کلیسا

استفاده کرده بودند، در نتیجه سروشانه‌هایش چنان برق می‌زد که انگار با کاغذ سمباده پرداخت شده بود. به نظر می‌رسید از کمر به پایینش را با بیل شکل داده بودند و از کمر به بالایش را با پر مرغ.

سال‌ها بود که بابیلای مقدس موی دماغ دن کامیلو بود. بارها به فکر افتاده بود که از دستش خلاص شود، ولی گرچه همه‌ی مجسمه‌ها از مواد مشابهی ساخته می‌شوند، به هر حال مجسمه‌ی قدیس مثل دیگ لب‌پریده‌ی آشپزخانه نیست. نمی‌شود چکش برداشت و خرد و خاکشیرش کرد، یا همین طوری به سطل آشغال پرتش کرد. و حتی اگر به صندوقخانه یا انبار هیزم هم تبعید شود، همان‌طور مثل قبل و بال‌گردن باقی می‌ماند. دن کامیلو یک‌بار به فکرش رسید هر طور که هست آن را تا انبار غله ببرد؛ ولی ترسید که کف انبار زیر وزن سنگین آن فروبریزد. حداقل اگر از برنز ساخته شده بود، می‌توانست بدهد ذوبش کنند و از آن یک ناقوس بسازند. ولی چطور می‌شد که یک مجسمه‌ی مقدس سفالین را بدون آن‌که کفرآمیز باشد، سر به نیست کرد؟ اما سرانجام یک روز دن کامیلو جواب را پیدا کرد و شتابان به اتاق نگهداری ظروف مقدس رفت تا با بابیلای مقدس مذاکره کند.

قدیس در گوشه‌ای ایستاده بود. سروشانه‌های ساییده‌اش از لباس اسقفی بدریختش بیرون زده بود. چین‌های آن لباس که از جنس سفال زبر بود، طوری بود که آدمی تصور می‌کرد از ورق آهن شیروانی ساخته شده است. دن کامیلو گفت: «بالاخره راهش رو پیدا کردم! هم به نفع شماست و هم به نفع من.»

بعد در حالی که مجمر کندر سوز را، که یک شمّاس حواس پرت دور‌گردن قدیس آویزان کرده بود، برمی‌داشت ادامه داد: «اینجا جای شما نیست. لازم نیست بگم که ممکنه دست ناپاک هر کسی به شما برسه و احترامی رو که شایسته‌ی شماست، بهتون نذارن. من شما رو به جای امنی خواهم برد که

دست هیچ‌کس بهتون نرسه و بتونین تا ابد با خیال راحت به سر ببرین. نه، خیال ندارم شمارو زیر زمین دفن کنم. زیر زمین دفن شدن مترادف مرگه، در حالی که آب روان نماد زندگیه...»

دن کامیلو تصور کرد که اخمی در چهره‌ی قدیس دیده است، و بی‌صبرانه اعتراض کرد: «پس مجسمه‌ی مسیح در بحرالمیت، نزدیک پورتوفینو چی؟ مگه اون رو عمدتاً به ته اقیانوس نفرستادن؟ بیخودی شلوغش نکنین!...»

بابیلای مقدس شلوغش نکرد. و همان شب دن کامیلو نقشه‌ی خودش را اجرا کرد. کار به نیروی بدنی زیادی نیاز داشت، چون مجسمه حدود صد و پنجاه کیلوگرم وزن داشت. اما بالاخره، دن کامیلو بدون آن‌که کسی او را ببیند، آن را از اتاق نگهداری ظروف مقدس بیرون آورد و به داخل گاری انتقال داد. چند دقیقه بعد، در حالی که یقه‌ی پالتویش را تا لبه‌ی کلاهش بالا کشیده بود، سوار گاری شد و به طرف رودخانه حرکت کرد. انگار آن شب دقیقاً مناسب عملیات بابیلای مقدس بود. شبی بسیار سرد بود و دهکده کاملاً سوت‌و‌کور به نظر می‌رسید.

دن کامیلو وقتی به رودخانه رسید، اسب را واداشت که قالب آب برود. در آنجا به کمک دو تخته‌ی بلند مجسمه را سوار یک قایق پارویی کرد. بعد طناب قایق را باز کرد، پارو را برداشت و به سوی وسط رودخانه پارو زد. خوب می‌دانست که دارد کجا می‌رود. رودخانه در این نقطه چنان پهن بود که مثل دریا به نظر می‌رسید، و عمق زیادی هم داشت. این نقطه دقیقاً آرامگاه مناسبی برای بابیلای مقدس بود.

در آخرین دقیقه قدیس رفتار مسالمت‌آمیزش را کنار گذاشت و آن‌چنان شری به پا کرد که نزدیک بود دن کامیلو از قایق پرت شود. ولی بالاخره مجسمه رضایت داد که در آب بیفتد و در عمق رودخانه ناپدید شود.